

دل آدمی و ویژگی‌های آن از دیدگاه عین‌القضات همدانی

مرتضی شجاری*

◀ چکیده:

عین‌القضات، «دل» را حقیقت آدمی می‌داند؛ لطیفه‌ای علوی و ملکوتی که چندی با قالب کتیف و مُلکی همراه شده است و این همراهی، حجاب آدمی است که تا رفع نشود، شناخت دل امکان‌پذیر نخواهد بود. از نظر وی، «دل آدمی» سکینه الهی، و لوح محفوظی است که قرآن بر آن نازل می‌شود. هدف سالک، رسیدن به خداوند است و بنا بر آیه «وَفِي أَنفُسِكُمْ أَفَلَا تُبْصِرُونَ» (ذاریات/ 21) خداوند در دل سالک است، و راه رسیدن به او جز شناخت دل نیست. عین‌القضات در تقابل میان نفس و دل، نفس آدمی را بشریت و دل او را ربوبیت می‌داند، و بر این باور است که ربوبیت با بشریت هرگز جمع نمی‌شود. بنابراین لازم است که سالک، نفس اماره را از بین برده و همه «دل» شود. نفس، دوزخی است که آدمی را از عبودیت خارج می‌کند و دل آدمی، بهشت الهی است. اهل دل کسانی‌اند که دل ایشان در مقابل قلم الهی است و خداوند بر آن می‌نویسد. چنین کسانی آنچه را ندانند به دل خود رجوع می‌کنند و به آن معرفت می‌یابند. پژوهش حاضر با روشی تحلیلی و با استفاده از آثار عین‌القضات، دیدگاه وی را در مورد دل، ویژگی‌های آن و اهل دل بررسی کرده است.

◀ کلیدواژه‌ها: عین‌القضات همدانی، دل، عرفان، خودشناسی، اهل دل.

مقدمه

در قرآن کریم، قلب- که به فارسی به آن دل گویند- محل ایمان و معرفت و نیز فهم و تدبّر صحیح، معرفی شده است.¹ از این رو، متفکّران مسلمان در مورد آن، سخنان بسیاری گفته‌اند «و مقالات همه به حسب علوم و مقامات ایشان است.» (نفحة الروح و تحفة الفتوح، ص 125) از نظر اطبای قدیم، قلب، مبدأ قوه حیات است. (القانون فی الطب، ج 1، ص 39) فیلسوفان، قلب را رئیس مطلق برای سایر اعضای بدن می‌دانستند (کتاب النفس و الروح و شرح قواهما، ص 51)² زیرا منبع حرارت غریزی‌ای است که حیات سایر اعضای بدن، یعنی تغذیه و نمو و استعداد قبول حس و حرکت ارادی را تأمین می‌کند. (الجدید فی الحکمة، ص 586) قلب در این معنی، بین انسان و سایر حیوانات مشترک است، اما ابن‌سینا با تأثیرپذیری از آیات قرآن، گاهی نفس ناطقه را که قوه درک‌کننده معقولات و مختص به انسان است، قلب حقیقی می‌نامد. (رساله احوال النفس، ص 195)

صوفیان نیز به پیروی از قرآن، دل آدمی را محل معرفت و تدبّر و ایمان می‌دانند و آن‌چنان به دل اهمیت می‌دهند که مشایخ خود را «طبییان دل‌ها» (کشف المحجوب، ص 75) نام نهاده‌اند. ایشان تمام مقامات و حالاتی را که در سیر و سلوک حاصل می‌شود، مربوط به دل آدمی می‌دانند، اما در اینکه ماهیت و حقیقت دل چیست، با یکدیگر اختلاف دارند. مهم‌ترین اختلاف ایشان در پاسخ به این سؤال‌ها است: «دل» چیست؟ امری مادی در آدمی است و یا موجودی مجرد از ماده است؟ اگر مجرد است، حقیقت آدمی است و یا جزئی از حقیقت اوست؟ و آیا قدیم است یا حادث؟ عین‌القضات، حقیقت آدمی را «دل» می‌داند که از نظر وی، موجودی مجرد و قدیم است. از آنجا که این حقیقت، جلوه کامل الهی و از عالم «فَتَبَارَكُ اللَّهُ أَحْسَنُ الْخَالِقِينَ» (مؤمنون/ 14) است (ر.ک: تمهیدات، ص 145)، قابل تعریف ماهوی نیست و برای شناخت آن، باید به بررسی ویژگی‌هایی پرداخت که آن را از دیگر کائنات متمایز می‌کند. با اینکه عین‌القضات در جای جای آثار خود در مورد «دل» و ویژگی‌های آن، نکاتی مهم بیان کرده که پیش از وی در تصوّف اسلامی سابقه نداشته، و بعد از وی در عرفان نظری به وسیله ابن‌عربی و پیروانش در نظامی منسجم به کمال رسیده است، اما

پژوهشی دقیق در این مورد به انجام نرسیده و یا منتشر نشده است. البته تحقیقاتی استوار توسط استادانی مانند عقیف عسیران (مقدمه تمهیدات، ص 105-192)، علینقی منزوی (نامه‌های عین‌القضات، 274-141/3) و نصرالله پورجوادی (عین‌القضات و استادان او، ص 179-146) درباره افکار فلسفی و عرفانی عین‌القضات منتشر شده، اما در هیچ‌یک از آن‌ها دیدگاه عین‌القضات درباره دل، مورد بررسی قرار نگرفته است. کوشش نگارنده در این مقاله، برداشتن گام‌های اول برای جبران این نقیصه در پژوهش‌های مربوط به تصوف عین‌القضات است که در پنج بخش عرضه می‌شود: چیستی دل، بهشت دل، قفل دل، حجج دل و اهل دل.

1. چیستی دل

دل، حقیقتی است مجهول و صوفیان از آن به جز بیان بعضی از صفات و ویژگی‌ها، تعریفی حقیقی ارائه نکرده‌اند. برای درک بهتر تفکر صوفیانه و نوآوری‌های عین‌القضات درباره «دل» و ویژگی‌های آن، لازم است در ابتدا و به اختصار به اقوال بعضی از نویسندگان مشهوری که قبل از وی کتاب‌هایی در تصوف تألیف کرده‌اند، اشاره‌ای گردد.

اشاره‌ای به دیدگاه صوفیان پیش از عین‌القضات

هجویری، از یکی از مشایخ صوفیه یعنی علی ابن سهل که «صاحب ابوتراب بود و قرین جنید» (کشف‌المحجوب، ص 219) نقل می‌کند که «از وقت آدم علیه السلام باز، مردمان می‌گویند: دل، دل، و من دوست می‌دارم که مردی بینم که مرا بگوید که دل چیست و یا چگونه است، و نمی‌بینم. و عوام آن گوشت‌پاره را دل خوانند، و آن مر میجانین و صبیان را و اطفال و مغلوبان را باشد، اما بی‌دل باشند. پس دل چه باشد که از دل به جز عبارت نمی‌شنویم؟ یعنی اگر عقل را دل خوانیم، آن نه دل است، و اگر روح را دل گوئیم، آن نه دل است، و اگر علم را دل گوئیم، آن نه دل است. پس همه شواهد حق را قیام به دل و از وی به جز عبارتی موجود نه.» (همان، ص 220)

مستملی نیز با بیان اینکه مقصود از قلب که در کتاب الهی و احادیث نبوی از آن سخن گفته شده است، «پاره‌ای گوشت نیست» (شرح‌التعرف لمذهب‌التصوف، 855/2) توضیح می‌دهد که به دلیل صفت «تقلّب»، «خلق از ادراک حقیقت قلب عاجز

آمدند.» (همانجا) از نظر وی، قلب میان «روح» که صفتش «همه طیب و موافقت است» (همان، ص 586) و نفس که صفتش «همه خبث و مخالفت است» (همانجا) قرار دارد. «از بهر تقلب ورا نام قلب است. و قلب، گشتن باشد؛ و گشتن، فعل باشد. کسی را که ورا نام، فعل وی باشد، حقیقت ورا که داند؟» (همانجا)

صوفیانی مانند هجویری و قشیری، دل را همانند نفس، روح و سرّ، ماده‌ای لطیف در قالب بدن می‌دانستند، یعنی دل آدمی، ماده‌ای لطیف و غیر قابل حس است، همان‌گونه که در مورد فرشتگان و شیاطین نیز چنین می‌اندیشند. (کشف المحجوب، ص 296) از نظر ایشان، نفس، محلّ اوصاف مذموم است، در حالی که دل و روح و سرّ، محلّ اوصاف محمود است. (الرسالة القشيرية، ص 174-175) همان‌گونه که چشم، محلّ دیدن و گوش، محلّ شنیدن است، نفس نیز محلّ اوصاف نکوهیده و دل، محلّ اوصاف نیک است (ترجمه رساله قشیریه، ص 195؛ کشف المحجوب، ص 296)

قشیری، دل را محلّ معرفت، روح را محلّ محبت و سرّ را محلّ مشاهده می‌داند، لذا از نظر وی سرّ لطیف‌تر از روح، و روح شریف‌تر از دل است. (الرسالة القشيرية، ص 176) از این رو روزی دل، تحقق معرفت است؛ روزی روح، محبت است و روزی سرّ، شهود است. (تفسیر القشیری، 320/2) وی بر این باور است که دل سالک از طرفی وارث نفس، و از طرف دیگر، وارث عقل است. سالک در ابتدا باید بکوشد نفس اماره را به راضیه مرضیه یا به نفس مطمئنه تبدیل کند، و نیز نهایت سعی خود را در کسب علوم عقلی به کار بندد تا بعد از این مرحله، دل او مستعد دریافت معرفت شود. در مرحله بعد، یعنی در مرحله روح، سالک به محبت می‌رسد و سپس در مرحله سرّ به مشاهده قشیری بعد از مرحله سرّ، مرحله سرّ السرّ را نیز که ودیعه‌ای الهی است، بیان کرده است که سالک می‌تواند در آن مرحله، انوار عالی را مشاهده کند. (الرسالة القشيرية، ص 176)

ابوحامد غزالی که با احیاء علوم‌الدین در عین‌القضات تأثیر زیادی داشته است³، دل را امری مجرد از ماده می‌داند. از نظر وی دل، سرّی از اسرار الهی و لطیفه‌ای از لطائف او است که گاهی روح و گاهی نفس مطمئنه نامیده شده است: «بدان که ساعی به سوی خدا تا به قرب او برسد، دل است و نه بدن... دل، سرّی از اسرار الهی است که

حس قادر به درک آن نیست، و لطیفه‌ای از لطایف است که از آنگاه به روح و گاه به نفس مطمئنه تعبیر می‌کنند، و تعبیر شرعی از آن، قلب است. «(احیاء علوم الدین، 92/1) از نظر غزالی، دل لطیفه‌ای است که تمام اعضا و جوارح آدمی را تدبیر کرده و محل علم و معرفت است. نسبت دل به حقایق معلومات مانند نسبت آئینه به صورت‌هایی است که در آن انعکاس یافته است. همچنان‌که جسم دارای صورتی است که مثال آن در آئینه منعکس می‌شود، هر معلوم نیز حقیقتی دارد که صورت آن در آئینه دل منطبق می‌شود و همچنان‌که در مثال آئینه سه چیز مغایر هم وجود دارد: آئینه و صورت اجسام و حصول عکس در آئینه، در حصول علم نیز سه چیز وجود دارد: دل، حقایق اشیا و حصول آن حقایق در دل. عالم، دلی است که مثال حقایق اشیا در آن حلول می‌کند؛ معلوم، حقایق اشیاست و علم عبارت از حصول مثال آن‌ها در آئینه دل است. (همان، 22/8)

دیدگاه عین القضاة

عین القضاة همدانی، عارفی است که کاملاً پایبند شریعت الهی است و اگر از «دل» سخن می‌گوید، به عنوان مقدمه‌ای برای ایمان، معرفت به خداوند و شناخت آخرت و احوال آن است. از توصیه‌های مؤکد وی، انجام اوامر و ترک نواهی الهی است. از نظر وی، ایمان دارای درجاتی است: پایین‌ترین درجه ایمان، چنان تصدیقی با دل است که «باعث باشد مرد را بر امتثال اوامر و اجتناب نواهی» (تمهیدات، ص 70) و آدمی را بر آن می‌دارد که تمامی حرکات و سکنات خود را مطابق با حکم شرع کند. آدمی وقتی در این مرحله راسخ شد، مطیع شرع شده است و بنا بر آیه کریمه «وَإِنْ تَطِيعُوا اللَّهَ وَالرَّسُولَ لَنُرِيَنَّكُمْ أَزْوَاجًا مِمَّا تَرْضَوْنَ لَكُمْ وَرُوِيَ بِكُمْ وَرَوِيَ بِكُمْ وَرَوِيَ بِكُمْ» (نور/ 54) به هدایت می‌رسد، زیرا «از طاعت جز هدایت نخیزد». (تمهیدات، ص 71) به واسطه هدایت الهی است که تصدیق دل، به یقین تبدیل شود، همان‌گونه که علی (ع) «از این حالت خبر چنین داد که «لَوْ كُشِفَ الْغَطَاءُ مَا أَرَدَدْتُ يَقِينًا»؛ اگر پرده فرو افتد، بر یقینم افزوده نگردد». (همان‌جا) بعد از این یقین است که آدمی «اهل دل» شده و به تعبیر عین القضاة و بنا بر آیه کریمه «يَوْمَ تُبَدَّلُ الْأَرْضُ غَيْرَ الْأَرْضِ»؛ روزی که زمین به غیر این زمین مبدل گردد [ارض وجود او تبدل می‌یابد و «آخرت و احوال آن عالم و علوم و معارف آن جهان او را خود، ذوق گردد». (همان‌جا)

عین‌القضات، دل را حقیقت آدمی می‌داند⁴؛ لطیفه‌ای علوی و ملکوتی که چندی با قالب کثیف و مُلکی همراه شده است. این همراهی، حجاب آدمی است که تا رفع نشود، شناخت خود و شناخت دل امکان‌پذیر نخواهد بود. از نظر وی، عقل آدمی از درک حقیقت دل ناتوان است و تنها اهل دل، دل را می‌شناسند: «دریغای عزیز که قلب نداری که اگر داشتی آنگاه با تو بگفتی که قلب، چیست کار دل دارد. دل را طلب کن، و با دست آر.» (تمهیدات، ص 146) با وجود این، وی با بیان آیات و احادیثی می‌کوشد جلوه‌هایی از حقیقت دل را توضیح دهد:

الف. دل، سکینه الهی است.

«أَنْ يَأْتِيَكُمْ التَّابُوتُ فِيهِ سَكِينَةٌ مِّنْ رَبِّكُمْ...» (بقره / 249) عین‌القضات با نقل سخن ابن عباس که سکینه را در این آیه کریمه به دل انبیا تفسیر کرده است، توضیح می‌دهد که تابوت، جسد آدمی و سکینه، دل آدمی است. (تمهیدات، ص 144) دل آدمی در اصل و فطرت خود، سکینه الهی است، اما گاهی با غرق شدن در شهوات این دنیا از فطرت خود دور می‌شود. عین‌القضات در تمثیلی بدن را مرکب و دل را راکب آن می‌داند و یا بدن را قفس و دل را مرغ درون آن می‌داند. (همان، ص 159-160)

دل مرکب حق است که در این زندان است در عالم خاک مدتی مهمان است
دل مرغ حقیقت است در عالم حق نی خود باز است که زینت سلطان است

(همان، ص 270)⁵

ب. دل، لوح محفوظ است.

«بَلْ هُوَ قُرْآنٌ مَّجِيدٌ* فِي لَوْحٍ مَّحْفُوظٍ.» (بروج / 21-22) در اینجا نیز عین‌القضات با نقل سخن ابن عباس بیان می‌کند که لوح محفوظ، دل مؤمنان است؛ دلی که عرش الهی است و بنا بر حدیث قدسی: «مَا وَسَعَنِي أَرْضِي وَلَا سَمَائِي وَلَكِنْ وَسَعَنِي قَلْبُ عَبْدِ الْمُؤْمِنِ» [زمین و آسمان گنجایش مرا ندارد، اما دل بنده مؤمنم مرا فرا می‌گیرد]، گنجایش خداوند را دارد. (تمهیدات، ص 147) در فقره‌ای دیگر از تمهیدات با بیان این سخن غزالی که از یکی از عارفان نقل کرده است: «كُلُّ حَرْفٍ فِي اللَّوْحِ الْمَحْفُوظِ أَعْظَمُ مِنْ جَبَلِ قَافٍ» [هر حرفی در لوح محفوظ از کوه قاف بزرگ‌تر است] (ر.ک: احیاء علوم‌الدین، 510/3)، مقصود از لوح محفوظ را دل آدمی می‌داند که عظیم‌تر از کوه

قاف است. (تمهیدات، ص 173) بنابراین از نظر عین‌القضات، دل آدمیان- مؤمن و غیر مؤمن- در حقیقت خود تفاوتی با یکدیگر ندارند. تنها تفاوت در این است که دل غیر مؤمن در حجاب واقع شده و حقیقت خویش را فراموش کرده است. کسانی که حقیقت خویش را فراموش کنند، مانند آن است که دل ندارند، و لذا عین‌القضات حقیقت دل را خاص مؤمن می‌داند.

پ. حقیقت دل، محل تقواست.

«إِنَّ فِي ذَلِكَ لَذِكْرَى لِمَنْ كَانَ لَهُ قَلْبٌ.» (ق / 37) عین‌القضات آیه کریمه را اشاره به این می‌داند که «همه کس را دل نیست». (نامه‌های عین‌القضات همدانی، 395/1) البته مقصود، حقیقت دل است و نه جرم دل، زیرا جرم دل را حیوانات نیز دارند و اگر در آیه‌ای دیگر از قرآن می‌فرماید: «لَهُمْ قُلُوبٌ لَا يَفْقَهُونَ بِهَا» (اعراف / 179) مقصود، حقیقت دل نیست: «حقیقت دل جز مؤمن را نبود.» (نامه‌های عین‌القضات همدانی، 395/1) در واقع، دل محل تقواست و آدمی را به بهشت می‌برد؛ حتی اگر هفت عضو- چشم، گوش، زبان، دست، پا، شکم و فرج- «کسی را به دوزخ برد و دل دارد، باکی نیست» (همان، 396/1) زیرا خداوند بنا بر آیه کریمه «ثُمَّ نُنَجِّي الَّذِينَ اتَّقَوْا» (مریم / 72) وی را از دوزخ نجات خواهد داد. (نامه‌های عین‌القضات همدانی، 396/1)

ت. خداوند در دل است.

«وَهُوَ مَعَكُمْ أَيْنَ مَا كُنْتُمْ» (حدید / 4)، عین‌القضات این آیه کریمه را دلیل بر این معنی می‌داند که خداوند در دل آدمیان است، همچنان‌که پیامبر (ص) در جواب این سؤال که «خداوند کجاست؟» فرمود: «در دل بندگانش.» (تمهیدات، ص 148) در روایت دیگری نیز می‌فرماید: «قَلْبُ الْمُؤْمِنِ عَرْشُ الرَّحْمَنِ» [دل مؤمن عرش خدای رحمان است]. در واقع هدف سالک، رسیدن به خداوند است و راه آن جز شناخت دل نیست، زیرا «الْقَلْبُ بَيْتُ اللَّهِ» [دل خانه الهی است]. از این رو، سالک نباید خداوند را در بهشت یا در دنیا یا در آخرت و یا در هرچه داند و ببیند، جست‌وجو کند. بنا بر آیه کریمه «وَفِي أَنْفُسِكُمْ أَفَلَا تُبْصِرُونَ» (ذاریات / 21) خداوند در دل سالک است و «راه طالب خود در اندرون اوست، راه باید که در خود کند...

ای آن‌که همیشه در جهان می‌پویی این سعی تو را چه سود دارد گویی

چیزی که تو جویمان نشان اویی با توست همی، تو جای دیگر جویی!»

(تمهیدات، ص 23)

بنابراین، دل آدمی از آنجا که مونس و مُحب خداوند است، از آسمان و زمین وسیع تر است، زیرا خداوند در آن می‌گنجد، در حالی که آسمان و زمین گنجایش خداوند را ندارند. (همان، ص 24)

ث. دل، نظرگاه خداست.

پیامبر (ص) فرمود: «إِنَّ اللَّهَ لَا يَنْظُرُ إِلَى صُورَتِكُمْ وَلَا إِلَى أَعْمَالِكُمْ وَلَكِنْ يَنْظُرُ إِلَى قُلُوبِكُمْ» [: خداوند به ظاهر شما و اعمال شما نمی‌نگرد، بلکه به دل شما نظر دارد]. عین‌القضات با بیان این حدیث شریف، دل را نظرگاه خدا می‌داند، اما بر این نکته نیز تأکید دارد که دل آدمی با بدن مادی به گونه‌ای در ارتباط است که بدن نیز می‌تواند رنگ دل شود و منظور الهی گردد، همچنان‌که اگر آدمی اسیر شهوات شود، دل به رنگ بدن درمی‌آید: «ای دوست! دل نظرگاه خداست چون قالب رنگ دل گیرد و هم رنگ دل شود. قالب نیز منظور باشد.» (همان، ص 146)

ج. حیات معنوی آدمی وابسته به دل است.

«إِنَّ فِي جَسَدِ ابْنِ آدَمَ لَمُضْغَةً إِذَا صَلَّحَتْ صَلَّحَ الْجَسَدُ كُلُّهُ وَإِذَا فَسَدَتْ فَسَدَ الْجَسَدُ كُلُّهُ أَلَا وَهِيَ الْقَلْبُ: در تن آدمی مضغه‌ای است که چون آن به صلاح باشد، قالب به صلاح باشد، و چون تبه و فاسد باشد، قالب نیز فاسد باشد و آن نیست مگر دل.» (همان، ص 145) از نظر عین‌القضات این مُضغَةُ مادی در جسد آدمی به مجاز «دل» نامیده می‌شود «و فرق باشد میان اطلاق مجازی بر قالب، و میان اطلاق حقیقی بر جان و دل.» (همان، ص 159) با وجود این، میان قلب جسمانی و قلب روحانی، مناسباتی وجود دارد که به سبب آن، قلب روحانی را هم قلب گفته‌اند؛ مثلاً همان‌گونه که حیات جسمانی آدمی وابسته به قلب جسمانی اوست و اگر قلب تبه شود، انسان بیمار می‌شود و اگر از کار بایستد، با مرگ جسمانی روبه‌رو خواهد بود، حیات معنوی هر انسانی نیز منوط به قلب معنوی اوست. اگر این قلب مبتلا به صفات نفسانی شود، انسان بیمار اخلاقی است، و اگر به کلی مغلوب نیروهای نفسانی شود، حیات معنوی انسان نابود می‌گردد. (الفتوحات المکیه، 377/2)

ج. حقیقت دل، روح مجرد است.

«أَنَّ فِي جَسَدِ ابْنِ آدَمَ خَلْقًا مِنْ خَلْقِ اللَّهِ كَهَيْئَةِ النَّاسِ وَكَيْسُوا بِنَاسٍ» «در تن آدمی خلقی و صورتی باشد همچون آدمی، و صورت مردم دارد، اما آدمی نباشد و از عالم قالب و بشریت نباشد از عالم "فَتَبَارَكَ اللَّهُ أَحْسَنُ الْخَالِقِينَ" باشد.» (تمهیدات، ص 145) دل آدمی امری مادی نیست، بلکه حقیقت آن، روح مجردی است که خداوند در جسد آدمی قرار داد و بر حُسن خلقت خویش آفرین گفت.

ح. دل، دائم در تحول است.

«مَثَلُ الْقَلْبِ مَثَلُ رِيْشَةٍ بَارِضٍ فَلَإِنَّ تَقَلُّبَهَا الرِّيحُ» [: مثال قلب، همچون پری است در دشتی پهناور در روز پر از گردباد که باد آن را زیر و رو می‌کند.] (همان، ص 146) عین القضاة در توضیح این حدیث به چند نکته زیبا اشاره می‌کند:

1. دل آدمی دارای وادی‌های متعددی است که هر وادی، شعبه‌های گوناگون دارد، از این رو، «باد رحمت عشق لایزالی، دل را در ولایت‌های خود می‌گرداند تا جایی ساکن شود و سکون یابد و قلب، خود متقلب است یعنی گردنده است از گردیدن نایستد.» (همان، ص 54)

2. مقصود از این باد، بنا بر حدیث «لَا تَسْبُوا الرِّيحَ فَإِنَّهَا مِنْ نَفْسِ الرَّحْمَنِ» [: باد را دشنام مدهید؛ چون آن از دم‌های رحمان است.]، نفس خداوند رحمان است و مناسبت تام دارد با حدیثی که قلب مؤمن را عرش خدای رحمان می‌داند: «قَلْبُ الْمُؤْمِنِ عَرْشُ الرَّحْمَنِ» [: دل مؤمن عرش رحمان است.] (همان، ص 147)

3. دل آدمی دائماً در تحول است، زیرا بنا بر حدیث «قَلْبُ الْمُؤْمِنِ بَيْنَ إِصْبَعَيْنِ مِنْ أَصَابِعِ الرَّحْمَنِ»، «دل‌ها در عالم دو انگشت جَولان می‌کند.» (همان، ص 146)⁶

2. بهشت دل

عین القضاة دل آدمی را بهشت الهی می‌داند. در تصوف اسلامی، سه مرحله را در مورد بهشت می‌توان نام برد: مرحله اول، تصوف زاهدانه است که در آن شوق به بهشت؛ بهشتی که در آیات کتاب الهی توصیف شده است، انگیزه عمل صوفی است. مرحله دوم، تصوف عاشقانه است که در آن حب الهی جای بهشت را گرفته و بهشت کم‌اهمیت و گاه مطرود می‌شود، چنان‌که رابعه عدویه خواهان آتش افکندن در آن

است.⁷ در مرحله سوم به جای کم‌اهمیت جلوه دادن یا طرد کردن بهشت، تأویل بهشت و نعمت‌های آن، مطابق با خداشناسی و انسان‌شناسی خاصی مطرح است. مرحله سوم با ابوحامد غزالی و عین‌القضات آغاز می‌شود و با ابن‌عربی به اوج خود می‌رسد.

ابوحامد غزالی در کیمیای سعادت بهشت— و نیز دوزخ— را به کالبدی و روحانی تقسیم کرده است. «نعیم و لذت دل را که بی‌واسطه قالب باشد، نام بهشت روحانی می‌کنیم.» (کیمیای سعادت، 81/1) از نظر وی، دل آدمی روزنی به عالم ملکوت دارد که اگر گشاده شود، انسان به سعادت می‌رسد. آنچنان‌که جسم انسان سعادت‌ی دارد و آن صحت و سلامت است و سبب این سعادت دارو و پرهیز است، دل انسان نیز سعادت‌ی دارد که سبب آن، عبادت و معرفت است. «و اینکه گفت: اعددت لعبادی الصالحین ما لا عین رأی و لا اذن سمعت و لا خطر علی قلب بشر در بهشت روحانی بود.» (همان، ص 82) به تعبیر ابن‌عربی، زاهدان به نعمت‌های الهی خوش‌اند و عارفان به خود خداوند، زیرا زاهد، صید خداوند از دنیا است و عارف، صید خداوند از بهشت است. (الفتوحات المکیه، 686/1)

از دیدگاه عین‌القضات، بهشتی را که به عامه وعده کرده‌اند، زندان خواص است. وی با نقل این سخن یحیی معاذ رازی که «الجنة سجن العارفين كما ان الدنيا سجن المؤمنین» [: بهشت زندان عارفان است، چنان‌که دنیا زندان مؤمنان است] (تمهیدات، ص 136)، توضیح می‌دهد که بهشت خواص، بهشت معنوی است و برای ایشان، طلب «بهشت عوام» کردن خطاست. از این رو، اگر این طایفه را به زنجیرهای نور و لطف به بهشت کشند، نروند و قبول نکنند که «یا عجباً لقوم یقادون الی الجنة بالسلاسل و هم کارهون» [: شگفتا از گروهی که با زنجیرها به سوی بهشت کشیده می‌شوند و آنان از رفتن به سوی آن اکراه دارند]. (همان‌جا) نمونه‌ای از این خواص، آسیه— زن فرعون— بود که طالب بهشتی که به عوام وعده داده شده نیست، بلکه در دعا، نزد خدا بودن را طلب می‌کند: «همت عالی چنان باید که زن فرعون آسیه را بود که در دعا می‌خواهد «رَبِّ ابْنِ لِي عِنْدَكَ بَيْتًا فِي الْجَنَّةِ» [: پروردگارا نزد خود برای من خانه‌ای بنا کن]. این «عندک» جز بهشت خواص نباشد.» (همان، ص 136)

دل آدمی، بهشتی است که در آن جز خداوند نباشد، چنان‌که شبلی گوید: «ما فی الجَنَّةِ أَحَدٌ سِوَى اللَّهِ»: [در بهشت کسی جز خداوند نیست.] (همان، ص 234) هنگامی که آدمی «قدم از عالم هوا به در نهاد، قدم در بهشت نهاد.» (همان‌جا) عین‌القضاة با اشاره به آیه کریمه «وَأَمَّا مَنْ خَافَ مَقَامَ رَبِّهِ وَنَهَى النَّفْسَ عَنِ الْهَوَىٰ» (نازعات / 40)، بیان می‌کند که هوای دل، نفس اماره است و توصیه می‌کند که «تا از این عالم هوا رخت بیخودی و بی‌آرزویی به صحرای الهی نیاری، از خوف نجات‌توانی یافت.» (تمهیدات، ص 233)

در تقابل میان نفس و دل، عین‌القضاة نفس آدمی را بشریت و دل او را ربوبیت می‌داند: «ربوبیت با بشریت هرگز جمع نشود، و از وجود یکی، غیبت آن دیگر بود.» (همان، ص 298) این بشریت، حجابی بزرگ از عالم الهی است. تعبیر پیامبر (ص) از این حجاب، زنگی است که دل آدمی را فرا می‌گیرد: «إِنَّ الْقُلُوبَ تَصُدُّ كَمَا يَصُدُّ الْحَدِيدُ»: [همانا دل‌ها زنگ می‌زند بدانسان که آهن زنگار گیرد.] (همان، ص 299): «این صَدَأ و زنگ و غبرت و رِئِن و غین و غم، همه کدورات بشریت است؛ چون جذبۀ من جَذَبَاتِ الْحَقِّ تَاخْتِنُ آرد، کیمیاگری کند؛ دست بر تخته بشریت زند؛ این غین بردارد. «رَأَى قَلْبِي رَبِّي»: [دلم پروردگار را دید] سر برزند. «كُونُوا رَبَّائِنًا»: [الهی شوید] حاصل شود. پس غین قلب ما بشریت باشد؛ و جلا و کاشف این غین نور الهیت باشد.» (همان‌جا)

از نظر عین‌القضاة بهشت و دوزخ در آدمی است و آدمی باید آن‌ها را در باطن خود جست‌وجو کند. (همان، ص 290) بنا بر آیه کریمه «وَحِيلَ بَيْنَهُمْ وَبَيْنَ مَا يَشْتَهُونَ» (سبأ / 54) نفس اماره «دوزخی تمام است مر اهل بصیرت را.» (تمهیدات، ص 291) این دوزخ، حایل میان دل آدمی و خواست اوست؛ خواستی که چیزی جز خداوند نیست. به تعبیر دیگر، «دوستان او، چون او را ببینند در بهشت باشند، و چون بی او باشند، خود را در دوزخ دانند.» (همان، ص 291) نفس اماره، دوزخی است که آدمی را از عبودیت خارج می‌کند و «چون سالک، رخت در شهر عبودیت کشد که دل او باشد، در بهشت شود.» (همان، ص 291-292) خداوند در دل آدمی است و لذا اگر گاهی از بهشت به «رؤیت خداوند» تعبیر می‌شود، مقصود از آن، از بین رفتن حجاب است: «عشق خدا

دین و مذهب عاشق است و معشوق را دیدن بهشت اوست، و از معشوق دور بودن دوزخ او باشد.» (همان، ص 292)

عین القضاة در تأویلی بر آیه کریمه «إِنَّ الْأَرْضَ لِلَّهِ يُورِثُهَا مَنْ يَشَاءُ مِنْ عِبَادِهِ»: زمین از آن خداست آن را به هر کس از بندگانش که بخواهد می دهد. [اعراف / 128]، مقصود از زمین را دل آدمی که باقی است، می داند، زیرا زمین خاکی، فانی است و فانی، خالق را نشاید. بر این اساس است که از نظر وی، بهشت الهی چیزی جز دل آدمی نیست. مقام اهل دل، مقامی است که در آن مقام گویند: «و قالوا الحمد لله الذي صدقنا وعده وأورثنا الارضَ نَتَّبُوا مِنَ الْجَنَّةِ حَيْثُ نَشَاءُ فَنَعْمَ أَجْرُ الْعَامِلِينَ»: و گویند سپاس خدایی را که وعده اش را بر ما راست گردانید و سرزمین (بهشت) را به ما میراث داد از هر جای آن باغ (پهناور) که بخواهیم جای می گزینیم؛ چه نیک است پاداش عمل کنندگان. [زمر / 74] چنان که در آیه کریمه می فرماید که بندگان صالح یعنی اهل دل وارث زمین هستند: «و لقد كَتَبْنَا فِي الزَّبُورِ مِنْ بَعْدِ الذِّكْرِ أَنَّ الْأَرْضَ يَرِثُهَا عِبَادِيَ الصَّالِحُونَ»: در حقیقت در زبور پس از تورات نوشتیم که زمین را بندگان شایسته ما به ارث خواهند برد. [انبیاء / 105]

3. حج دل

از نظر عین القضاة به حج رفتن حقیقی، وصال دل است، زیرا «راه خدا نه از جهت راست است و نه از جهت چپ، و نه بالا و نه زیر و نه دور و نه نزدیک؛ راه خدا در دل است.» (تمهیدات، ص 92) پیامبر (ص) در جواب این سؤال که «خدا کجاست؟» فرمود: «در دل بندگان خود»، دل مؤمن، بیت الهی است، از این رو حج واقعی، حج دل است.

عین القضاة در تشبیه حج واقعی با حج صوری، چند نکته را به زیبایی بیان کرده است:

الف. حج صوری بر مستطیع یعنی کسی که امکانات مادی برای این سفر داشته باشد، واجب است. حج واقعی نیز بر کسی که توان از خود گذشته داشته باشد، واجب است.

ب. در حج صوری، سیم و زر باید فشانند و در حج واقعی، جان و دل: «این که را مسلم باشد، آن را که از بند جان برخیزد. "مَنْ اسْتَطَاعَ إِلَيْهِ سَبِيلًا" این باشد.»

ج. آدمی در حج صوری یا به تعبیر عین القضاة «کعبه گل» تنها خود را می‌بیند، اما در حج واقعی که کعبه دل است، خدا را می‌توان دید. «دریغا که بشریت نمی‌گذارد که به کعبه ربوبیت رسیم! و بشریت نمی‌گذارد که ربوبیت رخت بر صحرای صورت نهد.» (همان، ص 95)

با وجود این، عین القضاة حج صوری را تمثیلی برای حج واقعی می‌داند. همچنان که موسی (ع) در صورت، طالب و مشتاق کوه طور سینا بود، اما در حقیقت، طالب نور الهی بود. بوسه بر حجر الاسود نیز «بوسه بر روی عهد ازل» است و نه بوسه بر سنگ. جمال کعبه نیز دیوارها و سنگ‌ها نیست، بلکه تمثیل از نوری است «که به صورت زیبا در قیامت آید، و شفاعت کند از بهر زایران خود.» (همان، ص 94)

«مگر که این نشینده‌ای که بایزید بسطامی می‌آمد، شخصی را دید گفت: کجا می‌روی؟ گفت «إلی بَیتِ اللّٰه تعالی» بایزید گفت: چند درم داری؟ گفت: هفت درم دارم. گفت: به من ده و هفت بار گرد من بگرد و زیارت کعبه کردی. چه می‌شنوی!!! کعبه نور "أولُ ما خَلَقَ اللّٰهُ تعالی نوری" در قالب بایزید بود، زیارت کعبه حاصل آمد:

محراب جهان جمال رخساره ماست سلطان جهان در دل بیچاره ماست
شور و شر و کفر و توحید و یقین در گوشه دیده‌های خونخواره ماست

(همان، ص 94-95)

4. قفل دل

عین القضاة بر این باور است که دل آدمی قبل از تعلق یافتن به بدن مادی، تمامی حقایق را دیده است. مشغول گشتن دل به تدبیر بدن، موجب می‌شود که آدمی خود را بدن پندارد، و این، حجابی بر دل است و مانند قفلی است بر آن. وی با بیان آیه کریمه «أَفَلَا يَتَذَكَّرُونَ الْقُرْآنَ أَمْ عَلَى قُلُوبِ أَقْفَالُهَا» [آیا به آیات قرآن نمی‌اندیشند یا [مگر] بر دل‌هایشان قفل‌هایی نهاده شده است] (محمد / 24)، قفلی را که بر دل آدمیان هست و آن‌ها را از تدبیر در قرآن منع می‌کند، خصوصیات انسانی می‌داند. آنچه این قفل را می‌گشاید، از خود به در آمدن است. این از خود به در آمدن، همان تولد ثانی است که حضرت عیسی (ع) در مورد آن گفته است: «لَا يَدْخُلُ مَلَكُوتَ السَّمَاوَاتِ مَنْ لَمْ يُولَدْ مَرَّتَيْنِ» [آنکه دو بار زاده نشود، به ملکوت آسمان‌ها داخل نمی‌شود]. همچنان که اگر

کسی از عالم شکم مادر به در آید، این جهان را ببیند، اگر کسی هم از خود به در آید، ملکوت را خواهد دید. دل چنین کسانی در آخرت است، گرچه بدن آن‌ها در این دنیاست. (تمهیدات، ص 1211)

این «از خود به در آمدن»، فنای سالک یا از حجاب به در آمدن اوست. بزرگ‌ترین مانع برای رسیدن به مقام دل، «خودی» انسان است، چنان‌که از ذوالنون مصری نقل شده است: «أشدُّ الحجابِ رؤيةُ النفسِ و تدبيرُها» سخت‌ترین حجاب مر بنده را رؤیت نفس و متابعت تدبیر آن باشد. «کشف‌المحجوب، ص 300) برای یافتن خود حقیقی، که حق تعالی است، انسان باید خود موهوم خویش را فانی کند. «چون تو، تو باشی و با خود باشی تو، تو نباشی؛ و چون تو، تو نباشی همه خود تو باشی:

نه من منم نه تو تویی نه تو منی هم من منم هم تو تویی هم تو منی
من با تو چنانم ای نگار خنتی کاندر غلطم که من توام یا تو منی»
(تمهیدات، ص 287-288)⁸

از نظر عین‌القضات، خداوند در دل آدمی است و لذا طالب خدا باید او را در خود بجوید: «راه خدای تعالی در زمین نیست، در آسمان نیست، بلکه در بهشت و عرش نیست؛ طریق الله در باطن تو ست: "وَفِي أَنْفُسِكُمْ" این باشد. طالبان خدا، او را در خود جویند، زیرا که او در دل باشد و دل در باطن ایشان باشد.» (همان، ص 287) وقتی آدمی از خود به در آید، بنده حق می‌شود و این بندگی، رسیدن به مقام دل و در حقیقت، عین آزادی است:

«تا از خودپرستی فارغ نشوی، خداپرست نتوانی بودن، تا بنده نشوی آزادی نیابی، تا پشت بر هر دو عالم نکنی، به آدم و آدمیت نرسی، و تا از خود بنگریزی، به خود در نرسی، و اگر خود را در راه خدا نبازی و فدا نکنی مقبول حضرت نشوی، و تا پای بر همه نرنی و پشت بر همه نکنی، همه نشوی و به جمله راه نیابی، و تا فقیر نشوی، غنی نباشی، و تا فانی نشوی، باقی نباشی» (همان، ص 25-26)

عین‌القضات در تأویلی از آیه کریمه «يَوْمَ تُبَدَّلُ الْأَرْضُ غَيْرَ الْأَرْضِ» [روزی که زمین به غیر این زمین مبدل گردد] (ابراهیم / 48)، ارض را خود موهوم آدمی می‌داند. هنگامی که آدمی به معرفت حقیقت خود دست یابد؛ همان معرفتی که بنا بر حدیث مشهور پیامبر (ص):

«من عرف نفسه فقد عرف ربه» [آنکه خود را شناخت، خدایش را شناخته است] موجب معرفت به خداوند می‌شود، این تبدل ارض صورت می‌پذیرد. (تمهیدات، ص 12)

بنابراین از نظر عین القضاة، دل آدمی می‌تواند پروردگار را ببیند، از او طعام و شراب گیرد، و نیز وحی الهی را پذیرد، اما چند مانع وجود دارد که آدمی باید آن‌ها را رفع کند، از جمله: عادت پرستی، تقلید، ظاهرینی، عدم آشنایی با زبان دل و عدم صبر. (ر.ک: همان، ص 12-13)

5. اهل دل

عین القضاة آدمیان را بر دو قسم می‌داند: اهل دل و غیر اهل دل. اهل دل را «در کعبه أنا مدینة العلم و علیٰ بابها» [سخن پیامبر (ص): من شهر علمم و علی درب آن] شربت «أبیئت عند ربی» [نزد پروردگارم بیتوته می‌کنم] می‌دهند. (همان، ص 120) آن‌ها مستان خداوند هستند که «در کعبه عند مَلِیکٍ مُّقْتَدِرٍ از شربت و سَقَاهُمْ رَبُّهُمْ شَرَابًا طَهُورًا» (انسان/ 21) مستی کنند. (تمهیدات، ص 120) اما غیر اهل دل یا «استعداد آن دارد که از پیری پخته بشنود، پس هر چه نداند از خدای عز و جل به واسطه دلی بشنود و بتواند دانست» (نامه‌های عین القضاة همدانی، 109/2) و یا «هر لحظه در خرابات خانه فَاَلْتَهُمَهَا فُجُورَهَا» (شمس/ 8) شربت قهر و کفر می‌دهند. (تمهیدات، ص 120)؛ ایشان در آنجا بی‌عقلی کنند و اسیر و سوسه‌های نفسانی خود باشند، زیرا نفس، کافر است (نامه‌های عین القضاة همدانی، 399/1) و لذا نفس را باید کُشت تا دل فراگیر شود. (همان، 230/3)

از نظر عین القضاة، دل اهل دل نورانی‌تری دارد که «آفتاب دنیا را نسبت با آفتاب دل همچنان بود که نور چراغ در جنب آفتاب دنیا». (تمهیدات، ص 44) کسی که اهل دل نباشد، تنها صورت آدمی دارد و «هر که دل ندارد، آدمی نیست». (نامه‌های عین القضاة همدانی، 370/2)

ویژگی‌های اهل دل

از بررسی آثار عین القضاة، ویژگی‌هایی برای اهل دل می‌توان به دست آورد که مهم‌ترین آن‌ها عبارت‌اند از:

الف. اهل دل کسانی‌اند که بنا بر آیه کریمه «كَتَبَ فِي قُلُوبِهِمُ الْإِيمَانَ» (مجادله/ 22)، دل

ایشان در مقابل قلم الهی است و خداوند بر آن می‌نویسد. چنین کسانی آنچه را ندانند، به دل خود رجوع کرده و به آن معرفت می‌یابند. گروه دیگر کسانی هستند که دل آن‌ها نارسیده و خام است و مقابل قلم الهی نیست، چنین کسانی تنها زمانی به سعادت می‌رسند که از کسی که «دلش آینه و لوح قلم الله» باشد، بپرسد و معلوم کند. (تمهیدات، ص 9)

ب. اهل دل کسی است که خبیث- یعنی جرم آدمیت و بشریت «همان، ص 68»- را از طیب- که جان و دل است- پاک کند؛ چنین کسی مؤمن است و از آنجا که مؤمن برادر مؤمن است و خداوند نیز مؤمن است، عین‌القضات اهل دل را برادر خداوند می‌داند: «مگر نشنیده‌ای از آن بزرگ که گفت: «جمله خلاق بنده ما آمده‌اند. مگر بایزید که فِائَةُ أُخِي» که او برادر ما آمده است که "المؤمن اخوالمؤمن"». (همان، ص 67)

پ. اهل دل کسی است که به یقین رسیده و نفس او به رنگ دل در آمده باشد. چنین کسی بنا بر حدیث «أبدانهم فی الدنيا و قلوبهم فی الآخرة»، تنش در دنیا باشد و دلش در آخرت. (همان، ص 71)

ت. اهل دل کسی است که قرآن- بدون واسطه- بر لوح دل او نوشته می‌شود: «مصطفی از اینجا گفت که "إفْرَأُوا الْقُرْآنَ وَالتَّمَسُوا غَرَائِبَهُ" [: قرآن بخوانید و شگفتی‌هایش را بجوید] غریب قرآن جُستن، کار هر کسی نباشد. ای دوست باش تا به کتابخانه "أول ما خلق الله نوری" [: اول چیزی که خداوند بیافرید، نور من بود] رسی، آنگاه استاد "أدبني ربي فأحسن تأديبي" [: پروردگرم به نیکی مرا ادب کرد] قرآن را بلاواسطه بر لوح دل تو نویسد که "وَرُبُّكَ الْأَكْرَمُ* الَّذِي عَلَّمَ بِالْقَلَمِ* عَلَّمَ الْإِنْسَانَ مَا لَمْ يَعْلَمْ" (علق/ 3-4) در این کتابخانه بدانی که "ن وَالْقَلَمِ" (قلم/ 1) چیست. «(تمهیدات، ص 174) در حالی که «اگر جلالت نقطه بای بسم الله عرش آمدی یا بر آسمان‌ها و زمین‌ها، در حال، پست و گداخته شدندی. "لَوْ أَنْزَلْنَا هَذَا الْقُرْآنَ عَلَى جَبَلٍ لَرَأَيْتَهُ خَاشِعًا مُتَصَدِّعًا مِنْ خَشْيَةِ اللَّهِ" (حشر/ 21) همین معنی باشد.» (تمهیدات، ص 173)

ت. یکی از ویژگی‌های اهل دل، این است که با گفتار دل و نه گفتار زبان لا اله الا الله گوید؛ یعنی خود لا اله الا الله شود، زیرا لا اله الا الله گفتن دیگر است، لا اله الا الله بودن دیگر. «(همان، ص 77)

ث. اهل دل از گذشته و آینده به در آمده، فرزند وقت است. خداوند است که ایشان را از صفات انسانی صاف می‌گرداند و بنا بر تعبیر بایزید، وجه تسمیه ایشان به «صوفی» جز این نیست: «إِنَّ اللَّهَ صَفَى الصُّوفِيَّةَ عَنْ صِفَاتِهِمْ، فَصَافَاهُمْ، فَسُمُّوا صُوفِيَّةً» [خداوند صوفیه را از صفاتشان تصفیه کرد و آنان را صافی گردانید، پس آنان صوفیه نامیده شدند]. و این همه، به واسطه زهد- یعنی اعراض از غیر خدا- و فقر- یعنی رسیدن به نیستی و عدم- حاصل می‌شود. راه رسیدن به این فقر به تعبیر جنید، ادراک وقت است، یعنی از گذشته و آینده به در آمدن. (همان، ص 313-314)⁹

ج. اهل دل کسی است که فتوای دلش سخن خداوند است. عین القضاة با بیان حدیث نبوی: «إِسْتَفْتِ قَلْبَكَ وَ إِنْ أَتَاكَ الْمُفْتُونَ» [از دل خود پرس اگرچه مفتیان فتوی دهند] بیان می‌کند که اهل دل در مسائل مختلف فقط به فتوای دل خویش عمل می‌کنند، زیرا فتوای دلی که خدایی باشد، همان سخن خداست. هر چیزی را که دل اهل دل فتوا دهد، خدایی باشد، و اگر فتوا به انجام کاری ندهد، آن کار شیطانی باشد. اما اگر فتوا دهنده، نفس اماره باشد، آدمی سعادت را از دست داده و به شقاوت دچار خواهد شد. آنگاه کار بر آدمی مشکل شود که مفتی او نفس اماره باشد؛ نفسی که به تعبیر آیه کریمه به بدی امر می‌کند. «هر که را مفتی دل است، او متقی و سعید است و هر که را مفتی نفس است، او خاسر و شقی است.» (همان، ص 8)

در تعبیری دیگر، عین القضاة با بیان آیه کریمه «وَسَأَلُونَكَ عَنِ الرُّوحِ قُلِ الرُّوحُ مِنْ أَمْرِ رَبِّي» (اسراء/85)، روح را «روح پیامبر (ص) می‌داند که با دل آدمیان در ارتباط است. در واقع، اهل دل حقیقت را از روح پیامبر (ص) دریافت می‌کنند، بنابراین سخن آنها سخن خداوند است، زیرا بنابر آیه قرآن هرچه پیامبر گوید، وحی الهی است: «وَمَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَىٰ * إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحَىٰ» (نجم/3-4) و هر که از پیامبر (ص) اطاعت کند، از خداوند اطاعت کرده است: «مَنْ يُطِيعِ الرَّسُولَ فَقَدْ أَطَاعَ اللَّهَ (نساء/80)» (تمهیدات، ص 17)

ولایت اهل دل

از نظر عین القضاة، ولایت اولیا از نبوت انبیا برتر است، اما نه به این معنی که اولیای الهی از رسول الله برترند، زیرا پیامبر (ص) علاوه بر مقام رسالت، ولایتی برتر از تمامی اولیا دارد. «دریغا اگر منزلت و مقام مصطفی توانی دانستن آنگاه ممکن باشد که منزلت

این طایفه را دریابی، و کجا هرگز توانی دریافتن! اینجا تو را در خاطر آید که مگر ولایت اولیا عالی تر و بهتر از نبوت است. ای عزیز در آن حضرت، درجه رسالت دیگر است و منقبت قربت ولایت دیگر.» (همان، ص 45)

دل اولیا- که پیامبر اسلام (ص) برترین آنهاست- دارای قربت است «و از قربت تا رسالت چندان است که از عرش تا ثری.» (همان، ص 46) عین القضاة سه خاصیت برای رسالت بیان کرده است: یکی معجزه، دوم مشاهده و معاینه احوال آخرت، و سوم ادراک عالم غیب در بیداری. این سه خاصیت در اهل دل نیز وجود دارد، با این تفاوت که معجزه در غیر پیامبر کرامت خوانده می شود، اما تفاوت در این است که اولیا در این خاصیت ها متوقف و ساکن نمی مانند، زیرا توقف در آن ها خود حجاب است و مانع قربت. (همان، ص 46)

بنابراین، اولیای اسلام برتر از انبیا و رسولان هستند، زیرا «رسولان بیرون پرده الهیت باشند، و گدایان امت محمد درون پرده صمدیت باشند.» (همان، ص 47) از این روست که «مقام آدم بهشت آمد و مقام ادریس همچنان و مقام موسی (ع) کوه طور و مقام عیسی (ع) چهارم آسمان، اما مقام و وطن طایفه خواص فی مَعَدِ صِدْقٍ عِنْدَ مَلِیکٍ مُّقْتَدِرٍ آمد.» (همان، ص 46) و ابراهیم و موسی که از رسولان اولوالعزم بودند، یکی گوید: «وَأَجْعَلْ لِي لِسَانَ صِدْقٍ فِي الْآخِرِينَ» [و برای من در (میان) آیندگان آوازه نیکوگذار] (شعراء / 84) و دیگری گوید: «اللَّهُمَّ اجْعَلْنِي مِنْ أُمَّةٍ مُحَمَّدٍ» [خدایا مرا از امت محمد قرار ده.] (تمهیدات، ص 46)

کرامات اهل دل

کرامات اهل دل مانند معجزات پیامبران است. عین القضاة با بیان این سخن سهل تستری که «مَا مِنْ نَبِيٍّ إِلَّا وَ لَهُ نَظِيرٌ فِي أُمَّتِهِ» [هیچ پیامبری نیست مگر اینکه شبیهی در امت خود داشته باشد]، آن را چنین معنی می کند: «إِلَّا وَ لَهُ وَ لِيٌّ فِي كَرَامَتِهِ». اولیای الهی مانند پیامبران هستند، همچنان که ایشان، گرچه شهید نیستند، مقام شهدا را دارند و «أَحْيَاءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ» هستند، بلکه بنا بر حدیثی نبوی «انبیا و شهدا را غبطت و آرزوی مقام و منزلت ایشان باشد» (همان، ص 45): «إِنِّي لَأَعْرِفُ أَقْوَامًا هُمْ بِمَنْزِلَتِي عِنْدَ اللَّهِ، مَا هُمْ بِأَنْبِيَاءَ وَلَا شُهَدَاءَ يَغْبِطُهُمُ الْأَنْبِيَاءُ وَالشُّهَدَاءُ لِمَكَاتِهِمْ عِنْدَ اللَّهِ وَ هُمْ الْمُتَحَابُّونَ بِرُوحِ اللَّهِ»

[جماعتی می‌شناسم که منزلت ایشان به نزد خدا همچون منزلت من باشد. پیامبران و شهیدان نباشند، بلکه انبیا و شهدا را غبطه و آرزوی منزل و مقام ایشان باشد. و از بهر خدای با یکدیگر دوستی کنند.] (تمهیدات، ص 44)

از نظر عین‌القضات، سبب در معجزات پیامبران و کرامات اهل دل، یکی است و آن، دل ایشان است؛ دلی که از این دنیا نیست. معجزات انبیا، خرق عادات دنیایی است و از آنجا که جان انبیا در این دنیا نیست، توان معجزه را دارند. اهل دل نیز در قیامت‌اند، به این معنی که بدن آن‌ها به رنگ دل درآمد و «چون قالب با حقیقت شود و رنگ حقیقت گیرد، عبارت از آن انقراض دنیا باشد.» (همان، ص 249) عین‌القضات اهل دل را مانند کیمیاگرانی می‌داند که قادرند مس را زر خالص گردانند و این، البته با سحر متفاوت است که باطل را حقیقت می‌نمایاند:

«همچنان‌که عیسی را معجزه داده بودند که به نفخه‌ای که بکردی از گل، مرغ‌ها پدید آمدی؛ و نابینا، بینایی یافتی، و مرده، زنده گشتی. "وَإِذْ تَخْلُقُ مِنَ الطِّينِ كَهَيْئَةِ الطَّيْرِ بِأَيْدِي فَتَنْفُخُ فِيهَا فَتَكُونُ طَيْرًا بِأَيْدِي وَتُبْرِئُ الْأَكْمَمَةَ وَالْأَبْرَصَ بِأَيْدِي وَإِذْ تُخْرِجُ الْمَوْتَى بِأَيْدِي" (مائده/110) این معنی باشد. همچنین ولی خدا باشد، و کرامات باشد و این بیچاره را همچنین می‌باشد. دریغا مگر که کیمیا ندیده‌ای که مس را زر خالص چگونه می‌گرداند؟» (تمهیدات، ص 250)

عشق اهل دل

احمد غزالی - که در «عشق» تأثیر زیادی بر عین‌القضات داشت¹⁰ - کار دل را «عشق» می‌داند: «بدان که هر چیزی را کاری است از اعضای آدمی تا آن نبود او بی‌کار بود. دیده را کار دیدن است و گوش را شنیدن و کار دل عشق است. تا عشق نبود بی‌کار بود. چون عاشقی آمد او را نیز به کار خود فراهم دید. پس یقین آمد که دل را برای عشق و عاشقی آفریده‌اند و هیچ چیز دیگر نداند.» (سوانح، ص 23)

عین‌القضات زندگی واقعی را از عشق می‌داند و بر این باور است که شخص بی‌عشق مرده‌ای بیش نیست. (تمهیدات، ص 98) از نظر وی، عشق تنها برای اهل دل حاصل است، زیرا «در عشق قدم نهادن کسی را مسلم شود که با خود نباشد و ترک خود بکند.» (همان، ص 97) کسی که عاشق نباشد، خودبین و خودرأی است، «عاشقی بی‌خودی و بیراهی باشد.» (همان، ص 98) عشق، آتشی است که هرچه غیر معشوق در

دل عاشق است، می‌سوزاند، همچنان که آتش دوزخ، اهل خود را پاک می‌کند تا وقتی در بهشت وارد شوند، هیچ مؤاخذه نشوند. (همان، ص 238) در واقع، تنها معشوق است که در دل اهل دل جای دارد:

ز آن می به در سرای تو کم گذرم کز بیم نگهبان تو من بر حذر
تو خود به دل اندری نگارا شب و روز هر گه که تو را خواهم در خود نگرم
(سوانح، ص 24)

عین القضا، عشق را «فرض راه» می‌داند، زیرا عشق است که آدمی را به خدا می‌رساند و از آنجا که در سلوک عرفانی به خدا رسیدن واجب است، بنابراین «عشق از بهر این معنی فرض راه آمد.» (تمهیدات، ص 97) به تعبیر دیگر و چنان که پیش از این بیان شد، خودشناسی برای سالک واجب است و از نظر عین القضا، خودشناسی، همان عشق به خداوند است، زیرا جوهر جان آدمی عشق خداوند است:

«عشق خدای تعالی جوهر جان آمد، و عشق ما جوهر وجود او را عرض آمد. عشق ما او را عرض و عشق او جان ما را جوهر. اگر چنان که جوهر بی عرض متصور باشد، عاشق بی معشوق و بی عشق ممکن باشد؛ و هرگز خود ممکن و متصور نباشد. عشق و عاشق و معشوق در این حالت قایم به یکدیگر باشند، و میان ایشان غیریت نشاید جستن مگر این بیت‌ها نشینده‌ای:

چون آب و گل مرا مصور کردند جانم عَرَض و عشق تو جوهر کردند
تقدیر و قضا قلم چو می تر کردند عشق تو و جان ما برابر کردند
(تمهیدات، ص 113)

از نظر عین القضا، مذهب اهل دل (محبان خدا)، مذهب خداست: «چون خدا را بیند لقای خدا دین و مذهب ایشان باشد!» (همان، ص 116)

دین ما روی و جمال و طلعت شاهانه است کفر ما آن زلف تار و ابروی ترکانه است
از جمال خدّ و خالش عقل ما دیوانه است وز شراب عشق او هر دو جهان میخانه است
روح ما خود آن بت است و قلب ما بتخانه است هر که را ملت نه این است او ز ما بیگانه است

(همان، ص 116)

عین القضا همانند احمد غزالی و برخلاف ابو حامد غزالی و عموم صوفیان پیش از

وی، دل آدمیان را قدیم می‌داند¹¹ و معتقد است که دل پیش از تعلق به بدن، با عشق آمیزش و اتحاد یافت. تنها بعد از هیبوط و فراموشی وطن است که حواس و عقل، میان آن دو جدایی انداخته است و اگر عشق به جنبش آید، عقل را - که مرتبه‌ای از دل است - به یاد وطن اصلی می‌اندازد. (رساله لویح، ص 17-18) به تعبیر احمد غزالی: «بارگاه عشق ایوان جان است که در ازل ارواح را داغ آلت بریکم» آنجا باز نهاده است. اگر پرده‌ها شفاف افتند، او نیز از درون حجب بیرون آید. (سوانح، ص 19)

نتیجه‌گیری

1. از نظر عین القضاة، حقیقت آدمی دل اوست و دل آدمیان - مؤمن و غیر مؤمن - در حقیقت خود تفاوتی با یکدیگر ندارند. تنها تفاوت در این است که دل غیر مؤمن در حجاب واقع شده و حقیقت خویش را فراموش کرده است. کسانی که حقیقت خویش را فراموش کنند، مانند آن است که دل ندارند، و لذا عین القضاة گاهی حقیقت دل را خاص مؤمن می‌داند.
2. عین القضاة، دل را نظرگاه خدا می‌داند، اما بر این نکته نیز تأکید دارد که دل آدمی با بدن مادی به گونه‌ای در ارتباط است که بدن نیز می‌تواند رنگ دل شود و منظور الهی گردد، همچنان که اگر آدمی اسیر شهوات شود، دل به رنگ بدن در می‌آید.
3. از نظر عین القضاة، بهشت و دوزخ در آدمی است و آدمی باید در باطن خود آن‌ها را جست‌وجو کند. نفس اماره، دوزخی است که حایل میان دل آدمی و خواست اوست؛ خواستی که چیزی جز خداوند نیست. دل آدمی بهشتی است که در آن جز خداوند نباشد. هنگامی که آدمی از هوا و هوس که نفس اماره است قدم بیرون نهد، گام در بهشت نهاده است.
4. عین القضاة زندگی واقعی را از عشق می‌داند، و بر این باور است که شخص بی‌عشق مرده‌ای بیش نیست. از نظر وی، عشق تنها برای اهل دل حاصل است، زیرا تنها اهل دل می‌توانند ترک خود کنند. وقتی آدمی از خود به درآید، بنده حق می‌شود و این بندگی، رسیدن به مقام دل است و در حقیقت، عین آزادی و عاشقی است.



پی‌نوشت‌ها:

1. «أَفَلَا يَتَذَكَّرُونَ الْقُرْآنَ أَمْ عَلَى قُلُوبٍ أَقْفَالُهَا؟» (محمد / 22)، «أَوَلَمْ يَكُنْ كَتَبَ فِي قُلُوبِهِمُ الْإِيمَانَ» (مجادله / 21)، «فَأَمَّا الَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ زَيْغٌ فَيَتَّبِعُونَ مَا تَشَابَهَ مِنْهُ ابْتِغَاءَ الْفِتْنَةِ وَابْتِغَاءَ تَأْوِيلِهِ.» (آل عمران / 6)
2. فخر رازی می‌گوید: «باور عموم محققان و اصحاب مکاشفه این است که قلب رئیس مطلق برای سایر اعضاست و نفس، ابتدا به قلب تعلق دارد و به واسطه این تعلق با سایر اعضا ارتباط می‌یابد. این مذهب ارسطو و حکمای پیرو اوست. گروهی [دیگر] آدمی را عبارت از مجموع سه نفس می‌دانند: 1. نفس شهوانی که به کبد تعلق دارد. 2. نفس غضبی که متعلق به قلب است. 3. نفس ناطقه حکیمه که به دماغ تعلق دارد. این، مذهب گروهی از طبیبان مانند جالینوس و پیروانش است.» (کتاب النفس و الروح و شرح قواهما، ص 51)
3. عین‌القضات با اینکه در آثارش از نوشته‌های دیگران کمتر سود برده و چنین گفته: «هن دوست ندارم که چیزی مشهور و مذکور نویسم... و هرچه در مکتوباتم بینی همه این حکم دارد که جمله مولدات خاطر من بود» (نامه‌های عین‌القضات همدانی، 325/2)، اما تأثیر آثار ابوحامد غزالی به خصوص احیاء علوم‌الدین در نوشته‌های وی، مشخص است. وی خود می‌گوید: «نزدیک به چهار سال به کتاب‌های ابوحامد غزالی مشغول بودم، و در این مدت به غریبی از علم دست یافتم که مرا در این راه از کفر و ضلالت و سرگردانی و نابینایی نجات داد.» (زبدة الحقایق، ص 6) در این باره تحقیقاتی انجام یافته است که می‌توان به آن‌ها رجوع کرد. (ر.ک: عین‌القضات و استادان او، ص 135-148؛ مقدمه تمهیدات، ص 60-64؛ نامه‌های عین‌القضات، 36-41؛ سلطان العشاق، ص 72-81)
4. عین‌القضات همچون ابوحامد غزالی، در غالب موارد، دل و روح و جان را به یک معنی به کار می‌برد. «دریغاً تو قلبی و این نهادی لطیفه که گفته شد، و نفسی و قلبی و روحی.» (تمهیدات، ص 144)
5. عین‌القضات معتقد است که درباره حقیقت انسان، سه دیدگاه وجود دارد: 1. گروهی «می‌پندارند که آدمی جز قالب نیست» (همان، ص 159) و روح را جسمی لطیف یا از عوارض جسم می‌دانند. 2. گروهی دیگر آدمی را «هم جان فهم کنند و هم قالب.» (همان جا) 3. اما خواص «اطلاق انسان و آدمی را جز جان ندانند؛ و قالب را از ذات انسان ندانند به هیچ حال، بلکه قالب را مرکب دانند و آدمی را که جان است راکب و سوار؛ هرگز مرکب از ذات راکب نباشد. اگر کسی بر اسب نشیند، او دیگر باشد و اسب دیگر. قفس دیگر باشد و مرغ دیگر؛ نابینا چون قفس بیند گوید: این مرغ خود قفس است، اما بینا درنگرد، مرغ را در میان قفس بیند داند که قفس از برای مرغ باشد و از برای مرغ به کار دارند.» (همان، ص 159-160) عین‌القضات با تأیید قول سوم، معتقد است که نسبت روح با

بدن مانند نسبت خداوند با عالم است: «باش تا بدانی که جان را به قالب چه نسبت است: درون است یا بیرون. دریغا روح هم داخل است و هم خارج، او نیز هم داخل باشد با عالم و هم خارج؛ و روح هم داخل نیست و نه خارج، او نیز با عالم نه داخل باشد و نه خارج. دریغا فهم کن که چه گفته می‌شود: روح با قالب متصل نیست و منفصل نیز هم نیست، خدای تعالی با عالم، متصل نیست و منفصل نیز نیست.» (همان، ص 158) در واقع، قوام بدن به روح است، همچنان‌که قوام عالم به خداوند است: «و سلطان قاهر و متصرف، وی [روح] است، و قالب (بدن) بیچاره وی است. هر چه بیند از قالب بیند و قالب از او بی‌خبر. عالم با قیوم همین مثل است و همین مقصود. که قیوم عالم، هست نیست‌نمای است در حق اکثر خلق عالم، که هیچ ذره را از ذرات عالم، قوام وجود نیست به خود، بل به قیوم وی است، و قیوم هر چیزی به ضرورت با وی باشد، و حقیقت وجود وی را باشد.» (مکتوبات شیخ احمد غزالی، ص 118)

6. عبارت عین القضاة چنین است: «دل‌ها را باد رحمت الهی در عالم‌های خود می‌گرداند، و دل‌ها در عالم دو انگشت جَوَلان می‌کند. از اِصْبَعین جز این دو مقام که مسکن سالکان باشد، فهم مکن که این باد کدام باشد که دل‌ها را می‌گرداند؟ از مصطفی (ع) بشنو که گفت: «لَا تَسْتَبُوا الرِّيحَ فَإِنَّهَا مِنْ نَفْسِ الرَّحْمَنِ». این وادی «قَلْبُ الْمُؤْمِنِ بَيْنَ اِصْبَعَيْنِ مِنْ اَصْبَاعِ الرَّحْمَنِ» باشد. این رحمان کدام است؟ «الرَّحْمَنُ عَلَى الْعَرْشِ اسْتَوَى». دریغا این رحمان چرا جمال به خلق نمود تا بدانستندی که «قَلْبُ الْمُؤْمِنِ عَرْشُ الرَّحْمَنِ» چه باشد؟! زهی دل که صفت و اسعیت دارد! مگر سهل عبدالله از اینجا گفت که «الْقَلْبُ هُوَ الْعَرْشُ وَ الصِّدْرُ هُوَ الْكُرْسِيُّ» گفت: عرش دل باشد و صدر کرسی.» (تمهیدات، ص 146-147)

7. «روزی جماعتی صاحب‌دلان دیدند که رابعه به دستی آتش گرفته بوذ و به دستی، دستی آب و به استعجال می‌دویذ. سؤال کردند که ای بانوی آخرت کجا می‌دوی و در چیستی؟ گفت می‌روم که آتش در بهشت زخم و آب در دوزخ ریزم تا این هر دو حجاب رهن از میان برخیزند و مقصد معین شود.» (مناقب العارفين، 397/1) در تاریخ تصوف از رابعه عدویه، حکایت‌های متعددی مشهور است که در آنها بر اهمیت احتراز از هر گونه انگیزه‌ای غیر از خود خدا، در عبادت خداوند تأکید می‌ورزید: «خداوندا اگر تو را از خوف دوزخ می‌پرستم، در دوزخم بسوز. و اگر به امید بهشت می‌پرستم، بر من حرام گردان. و اگر از برای تو، تو را می‌پرستم، جمال باقی از من دریغ مدار.» (تذکره الاولیا، ص 87)

پرستیدن حق برای بهشت بود پیش ارباب دل سخت زشت
(شرح فصوص الحکم، 47/1)

8. مولوی نیز در این باره گفته است:

گر همی خواهی که بفروزی چو روز هستی همچون شب خود را بسوز
هستی‌ات در هست آن هستی‌نواز همچو مس در کیمیا اندر گداز
در من و ما سخت کردستی دو دست هست این جمله خرابی از دو دست

(مثنوی، 3010/1_3012)

9. ابوطالب مکی نیز می‌گوید: «إِذَا أُيْقِنَ الْعَقْدَ عِلْمَ أَنْ عَمْرَهُ كَلَهُ يَوْمٌ وَأَنْ يَوْمَهُ كَلَهُ سَاعَةٌ وَأَنْ سَاعَتَهُ كَلَهَا وَقْتَهُ الْآنَ وَأَنْ وَقْتَهُ حَالَهُ وَأَنْ حَالَهُ لِقَلْبِهِ مَا يَقْرَبُهُ إِلَى مَقْلَبِهِ بِنَهَائِمَةِ عَمَلِهِ.»
(قوت القلوب، 154/1)

10. احمد غزالی، «استاد مستقیم و مرشد عین‌القضات در تصوف» (عین‌القضات و استادان او، ص 8) بوده است. در ریاض‌العارفین آمده است: «شیخ احمد غزالی او [عین‌القضات] را به محبوبیت تربیت کرده، رساله سوانح العشاق را به محبت وی به قید تصنیف در آورده.» (ص 167) عین‌القضات در جای جای آثار خود از احمد غزالی به نیکی نام می‌برد (برای نمونه رک: زبدة الحقایق، ص 7؛ تمهیدات، ص 349؛ نامه‌های عین‌القضات، 97/1) و با او مکاتباتی پس دلنشین دارد که آقای پورجوادی، آن‌ها را با مقدمه و توضیحاتی با نام مکاتبات خواجه احمد غزالی و عین‌القضات همدانی در سال 1356 چاپ کرده است.

11. در تصوف اسلامی، گروهی تقدّم روح بر بدن را به معنای قدیم بودن روح می‌دانند، و معتقدان به آن را کافر و یا جزء کسانی می‌دانند که به خطا رفته‌اند. (شرح التعرف، 853/2؛ کشف‌المحجوب، ص 389؛ احیاء علوم‌الدین، 91/1؛ رسائل الامام الغزالی، ص 119) گروهی دیگر با اینکه میان تقدّم روح بر بدن و قدم روح تفاوت قائل‌اند؛ و معتقدند که تقدّم روح بر بدن اعمّ از قدم روح است، اما هر گونه اعتقادی به تقدّم روح را خطا و کفر می‌دانند. (اللمع فی التصوف، ص 451_452) گروه سوم معتقدند روح در عین اینکه حادث است، بر بدن تقدّم دارد. (کشف‌المحجوب، ص 385_386؛ کشف اصطلاحات الفنون و العلوم، ص 884) گروه چهارمی نیز هستند که همانند افلاطون معتقد به قدم ارواح‌اند. احمد غزالی و عین‌القضات جزء گروه چهارم‌اند. (رک: «نظریه یادآوری و مبانی آن در عرفان اسلامی با تأکید بر دیدگاه عین‌القضات و مولوی»، ص 43_44)

منابع

- قرآن کریم.
- احیاء علوم الدین؛ ابو حامد محمد ابن محمد غزالی، دار الکتب العربی، بیروت، بی تا.
- تذکرة الاولیا؛ فریدالدین عطار نیشابوری، به کوشش محمد استعلامی، چ 6، زوار، تهران 1370.
- ترجمه رساله قشیریه؛ ابوالقاسم قشیری، ترجمه ابوعلی حسن ابن احمد عثمانی، تصحیح بدیع الزمان فروزانفر، زوار، تهران 1387.
- تفسیر القشیری؛ سایت اینترنتی مکتبه الشاملة، www.altafsir.com.
- تمهیدات؛ ابوالمعالی عبدالله ابن محمد عین القضات همدانی، به کوشش عقیف عسیران، چ 7، منوچهری، تهران 1386.
- الجدید فی الحکمة؛ ابن کمونه، تحقیق حمید مرعید الکیسی، جامعة بغداد، بغداد 1402ق.
- رسائل الامام الغزالی؛ ابو حامد محمد ابن محمد، دارالفکر، بیروت 1416ق.
- رساله احوال النفس؛ شیخ الرئيس ابن سینا، تحقیق فؤاد الاهوانی، پاریس 2007م.
- الرسالة القشیریه؛ ابوالقاسم قشیری، تحقیق عبدالحلیم محمود و محمود ابن الشریف، مطابع مؤسسه دارالشعب، قاهره 1989م.
- رساله لوایح؛ عین القضات همدانی، تصحیح و تحشیه رحیم فرمنش، کتابخانه منوچهری، تهران 1377.
- ریاض العارفین؛ رضا قلی خان هدایت، به کوشش مهر علی گرگانی، کتابفروشی محمودی، تهران 1344.
- زیده الحقایق؛ عین القضات همدانی، تصحیح عقیف عسیران، همراه با ترجمه مهدی تدین، مرکز نشر دانشگاهی، تهران 1379.
- سلطان العشاق؛ غلامرضا افراسیابی، مرکز نشر دانشگاه شیراز، 1372.
- سوانح؛ احمد غزالی طوسی، به کوشش علی محمد صابری، سایت اینترنتی www.tasavof.com.
- شرح التعرف لمذهب التصوف؛ ابو ابراهیم اسماعیل ابن محمد مستملی بخاری، تصحیح محمد روشن، اساطیر، تهران 1363.
- شرح فصوص الحکم؛ تاج الدین حسین ابن حسن، به کوشش نجیب مایل هروی، مولی، تهران 1364.
- عین القضات و استادان او؛ نصرالله پورجوادی، اساطیر، تهران 1374.

- القانون فی الطب؛ شیخ رئیس ابن سینا، تحقیق ادوار القش و علی زیعور، مؤسسه عزالدین للطباعة و النشر، بیروت 1993م.
- قوت القلوب فی معامله المحبوب و وصف طریق المرید إلى مقام التوحید؛ ابوطالب المکی، سایت اینترنتی موسوعة دهشة، <http://www.dahsha.com>.
- کتاب النفس و الروح و شرح قواهما؛ ابو عبدالله محمد ابن عمر فخر رازی، محمد صغیر معصومی، تهران 1406.
- کشاف اصطلاحات الفنون و العلوم؛ محمد علی تهانوی، مکتبه لبنان ناشرون، بیروت 1996.
- کشف المحجوب؛ ابوالحسن علی ابن عثمان هجویری، تصحیح محمود عابدی، سروش، تهران 1387.
- کیمیای سعادت؛ ابوحامد محمد ابن محمد غزالی، به کوشش حسین خدیو جم، علمی و فرهنگی، تهران 1380.
- اللمع فی التصوف؛ ابونصر سراج طوسی، تصحیح رینولد آلن نیکلسون، ترجمه مهدی محبتی، اساطیر، تهران 1388.
- مکاتبات خواجه احمد غزالی با عین القضاة همدانی، به اهتمام نصرالله پورجوادی، انتشارات خانقاه نعمت‌اللهی، تهران 1356.
- مکتوبات شیخ احمد غزالی؛ به کوشش علی محمد صابری، سایت اینترنتی www.tasavof.com.
- مناقب العارفين؛ شمس‌الدین احمد الافلاکی العارفی، به کوشش تحسین یازنجی، چ 2، دنیای کتاب، تهران 1362.
- نامه‌های عین القضاة همدانی؛ به اهتمام علینقی منزوی و عقیف عسیران، اساطیر، تهران 1387.
- «نظریه یادآوری و مبانی آن با تأکید بر دیدگاه عین القضاة و مولوی»، دوفصلنامه حکمت معاصر، سال اول، شماره اول، بهار و تابستان 1389 و پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی، تهران 1389.
- نفحة الروح و تحفة الفتوح؛ مؤیدالدین جندی، تصحیح نجیب مایل هروی، مولی، تهران 1362.